

امتدادهای افشاگرانه‌ی فوتبال:

از هم پیوندی ناسیونالیسم و سرمایه‌داری تا زایش نژادپرستی

بیژن کیارسی – امین حصوری

توضیح کارگاه: به بهانه‌ی شروع دور جدیدی از مسابقات جام جهانی فوتبال، متنی انتقادی درخصوص پیوند فوتبال حرفه‌ای با مناسبات سرمایه‌دارانه را بازخوانی می‌کنیم. با این توضیح که این متن نخستین بار اندکی پس از پایان جام جهانی ۲۰۱۴ (آلمان) در تارنمای پراکسیس منتشر گردید.

* * *

پیش‌درآمد: چند روز از برگزاری فینال جام جهانی فوتبال ۲۰۱۴ می‌گذرد و در آلمان انفجار شادی‌های عمومی اندکی فروکش کرده است (آغاز هفته‌ی کارئی ملزومات خود را دارد). اما پرچم‌های سهرنگ هم‌چنان در جای جای شهرها بر فراز پنجره‌ها و ماشین‌ها به چشم می‌خورند. می‌توان تصور کرد ملتی قهرمانی تیم ملی خود را در یکی از مهم‌ترین رقابت‌های ورزشی جهان جشن می‌گیرد و همه چیز عادی است، هم‌چنان که از یک رویداد ورزشی ناب انتظار می‌رود. اما شواهدی سمج، این تصور خوش‌بینانه را به چالش می‌کشند و «جنون جام جهانی» را به پرسش می‌گیرند. کمی به عقب برگردیم و با دیدی بیرونی این مساله را مرور کنیم:

۱. جمعیت یک‌رنگ و شادان

تماشای بازی فینال بخش عظیمی از جمعیت آلمان را به خیابان‌ها کشانده است. در شهرهای مختلف آلمان خیابان‌ها از جمعیت موج می‌زند. تنها در بخش مرکزی شهر برلین حدود ۲۵۰ هزار نفر برای تماشای جمعیت فوتبال به فضای باز آمده‌اند^۱. پرچم‌های سهرنگ چنان در همه جا (مکان‌ها و بدن‌ها) خودنمایی می‌کنند که تفکیک بدن‌ها از رنگ‌های سیاه-سرخ-زرد دشوار است؛ گویی مردم به تن واحدی سهرنگ تبدیل شده‌اند. تنها دستانی که شیشه‌های آبجو را بالا و پایین می‌آورند این وعده‌ی اطمینان‌بخش را می‌دهند که همه‌ی این‌ها تنها در

۱. شبی که آلمانی‌ها تا صبح نخوابیدند | دویچه وله

چارچوب سرگرمی است! با زدن سوت پایان بازی فینال، در آلمان بخش عظیمی از جمعیت از خوشحالی از خود بی خود می شود. در یکی از این صحنه ها وقتی جمعیت یک صدا نعره می زند: «ما قهرمانیم»؛ کسی از لابلای جمعیت یادآوری می کند که: «ما قهرمان نیستیم، بلکه تیم فوتبال آلمان جام جهانی را برده است». عده ای با او درگیر می شوند، تا یادآوری کنند که در این شادمانی «ملی» وصله های ناجور جایی ندارند. ه واداران تیم رقیب (اغلب، مهاجران و خارجیان) یا پرچم ها را پنهان کرده اند یا باید خود را برای انواع و اقسام برخوردهای خشونت آمیز آماده کنند. چون در بحبوحه ی سرمستی پیروزی فضایی فراهم آمده است تا عده ای عقده های سرکوب شده ی اجتماعی خود را به گونه ای «موجه» بیرون بریزند. آنچه این دست عقده گشایی ها را «موجه» می سازد، فضایی است که امکان بروز همپوشانی های آنها را فراهم می کند: افراد از دریافتن شباهت مکنونات درونی خود با یکدیگر شهامت ابراز آنها را پیدا می کنند. اما در سطحی زیرین تر، خود این شباهت ها ریشه در ساختارهای مشترک سرکوب دارند، که کمابیش به طور یکسان بر همگان اعمال می شوند.

سرکوب در قلب اروپا و در دموکراسی بالنده ای به نام جمهوری فدرال آلمان؟! بله، اما با وجود این که در همین به اصطلاح قلب اروپا (تنها اندکی دورتر از دماغ پارلمان نشین های برلین) پناهجویان معترض و حامیان آنها به عریان ترین شکلی از سوی پلیس دولتی سرکوب می شوند، در اینجا از نوع دیگری از سرکوب سخن می گوئیم: سرکوبی که از کارکردهای ساختاری نظام اجتماعی-اقتصادی سرمایه داری است و به ناچار در کانون های سرمایه داری نمودهای بارزتری دارد؛ جایی که ترکیب بدیع اصل «کارایی اقتصادی» (برای تضمین انباشت سرمایه) و ضرورت «تولید رضایت» (برای تضمین تداوم هژمونی طبقه ی حاکم)، پیامدهای آشکاری در حوزه ی روان شناسی اجتماعی دارد. به این بحث در حد اشاره ای توضیحی باز می گردیم.

۲. نژادپرستی بدون عصای ناسیونالیسم

روز بعد در لابلای اخبار، در گوشه های برخی سایت های خبری گزارش هایی منتشر می شود که سویه های پنهان شادی های «ملی» شب گذشته را آشکار می کند:

حمله ی نئونازی ها در شهرهای مختلف آلمان به مقرهای تجمع نیروهای چپ و آلترناتیو؛ عدم واکنش پلیس آلمان به کسانی که از فاصله ی ۱۰ متری سلام هیتلری می دهند (کاری که بنا به یک سنت دیرین در آلمان جرمی جدی محسوب می شود)؛ به سُخره گرفتن مردم آرژانتین و برخی کشورهای آمریکای جنوبی با مقایسه ی راه رفتن آلمانی ها و «گائوچو»ها در مراسم رسمی جشن پیروزی در برلین^۲؛ انتشار عکسی آزار دهنده از جوانی که در محل

2. «هنرنامه ی» نژادپرستانه ی بازیکنان تیم ملی فوتبال آلمان و هلله ی شادی تماشاگران:

[WM-Party am Brandenburger Tor: "So geh'n die Gauchos!" | Spiegel Online](#)

[So gehen die Deutschen, die Deutschen gehen so | You Tube](#)

و نمونه ای از انتقاد رسانه های آلمانی:

[Respektlos im Siegesrausch | Taz Zeitung](#)

یادبود قربانیان فاجعه‌ی هولوکاست پرچم آلمان را بالای سر برده است، و غیره. اما چشم‌گیرتر و رنج‌آورتر از همه‌ی این‌ها، تهاجم کمابیش هماهنگ و سازمان‌یافته‌ی نفونازی‌ها به ساختمان‌های محل استقرار پناهجویان و پناهندگان در برخی از شهرهای آلمان است.³

در کنار وقایع تاسف‌باری که در خیابان‌ها و در سطح شهرها رخ می‌دهند، گرایش‌های نژادپرستانه در فضاهای مجازی مانند فیس‌بوک و توئیتر خود را عریان‌تر نشان می‌دهند، چرا که در اینجا ابراز عقاید نژادپرستانه کاری به مراتب آسانتر و کم‌هزینه‌تر از فضای واقعی - است؛ گو اینکه دشوار بتوان مرز معناداری میان این دو فضا کشید؛ چون هر دو بستری اجتماعی برای بروز گرایش‌ها و کنش‌های ایجنت‌های انسانی هستند.

در روزهای اخیر کارشناسان رسمی از سیر صعودی منحنی ثبت پیام‌های نژادپرستانه خبر می‌دهند؛ در فضای مجازی حتی نشانه‌ها و شعارهایی از دوران آلمان نازی حضور خود را به رخ می‌کشند. تنها چند ساعت پس از پایان مسابقه‌ی فینال، رسانه‌ها از درج تبریک‌های هزاران کاربر فیس‌بوکی در صفحه‌ی فیس‌بوکی صدراعظم آلمان، آنگلا مرکل، خبر دادند⁴ که در شادباش این پیروزی از او با القابی که زمانی به هیتلر تعلق داشت تشکر شده بود؛ از جمله مقایسه‌ی مرکل با وزیر خارجه آلمان نازی، یواخیم فون ریبنتروپ. ابعاد هجوم این‌گونه پیام‌ها چنان بود که گردانندگان صفحه‌ی فیس‌بوک مرکل پس از مدت کوتاهی اعلام کردند که هر گونه پیغام حاوی نشانه‌های راسیستی خودبه‌خود حذف می‌گردد. هرچند که بنا به اعلام رسانه‌ها، بسیاری از این پیغام‌ها احتمالاً از اروپای شرقی و مشخصاً اوکراین، در اعتراض به سیاست‌های دولت آلمان و شخص مرکل در این کشور، فرستاده شده‌اند، اما آلمانی بودن بسیاری از کاربران نیز امری غیر قابل کتمان است.

به‌طور معمول، سیاست‌مداران و رسانه‌های مسلط چنین رویه‌هایی را نادیده می‌گیرند یا تلویحاً آن را اشکال تند و تیزتر بروز یک‌رنگی ملی قلمداد می‌کنند، که گویا نهایتاً قابل هدایت به زیر چتری است که آن را «میهن‌پرستی بردبار» نامیده‌اند.

سیاست‌مداران احزاب مختلف آلمان در نادیده‌انگاری و انکار پدیداری مجدد این رویه‌های نژادپرستانه در سایه‌ی مسابقات جام جهانی، در بالاترین سطح ممکن به همگرایی رسیده‌اند: نماینده‌ی حزب سبزهای آلمان در مجلس، رناته کوناست در ردّ انتقاد منتقدان، «دریای سیاه-سرخ-زرد» در کف خیابان‌های آلمان را نشانه‌ی مثبت قلم داد می‌کند و در یادداشتی برای روزنامه‌ی یکشنبه‌ی بیلد می‌نویسد: «سرتاسر آلمان سیاه-سرخ-زرد خوشحالی می‌کند و تمام دوستان از سرتاسر جهان نیز با آنها به شادی پرداخته‌اند»؛ سپس عوام‌فریبانه اضافه می‌کند: «جام جهانی فوتبال جشن رنگ‌ها، ملیت‌ها و انسان‌ها است و رنگ‌های سیاه-سرخ-زرد هویت ما به عنوان میزبان است؛ بیایید

3. برخی لینک‌های مرتبط در این زمینه:

[Fremdenfeindliche Übergriffe nach WM-Finale](#) | *neues Deutschland*

[Antifaschist von NeoNazis angefahren](#) | *Antifa Erzgebirge*

[Pünktlich zum WM-Finale: Nazi-Aktion gegen Soziales Zentrum](#) | *linksunten indymedia*

4. [Spam-Attacke beschimpft Merkel als Nazi-Kanzlerin](#) | *Die Zeit*

تا به شما نشان بدهیم که آلمان تا چه حد می‌تواند زیبا باشد⁵». هورست کهلر رییس جمهور سابق آلمان و عضو حزب دموکرات مسیحی نیز این دریای سه رنگ را زیبا می‌خواند، چرا که: «مردم با نشان دادن پرچم آلمان در حمایت از تیم ملی آلمان دارای یک هویت واحد می‌شوند⁶».

تنها موردی که یکی از وزرای کابینه، احساس شرمساری خود را، به عنوان یک میهن‌دوست، ابراز می‌کند، زمانی است که رسانه‌ها خبر می‌دهند که طرفداران فوتبال آلمان در شهر لمبرگ اوکراین با شعارهای نژادپرستانه و نشان دادن پرچم دوران رایش سوم، فضای رعب و وحشت ایجاد کرده‌اند⁷.

۳. نمایش فوتبال از منظر «خارجی»ها

در سوی دیگر، ویلهلم هایتمایر پرفسور علوم تربیتی دانشگاه بیلفلد و رئیس موسسه‌ای تحقیقاتی درباره‌ی «بحران و خشونت‌های اجتماعی»، این‌گونه تبلیغات ملی‌گرایانه در پوشش حمایت از تیم ملی را یک ابتذال خطرناک و نوعی شستشوی مغزی جمعی توصیف می‌کند⁸. وی در همین راستا به این نکته اشاره می‌کند که بر مبنای نتایج تحقیقات موسسه‌ی یاد شده، احساسات ملی‌گرایانه با رفتار خارجی‌ستیزانه نسبت مستقیم دارد؛ و اینکه آمار سالانه‌ی این موسسه (از سال ۲۰۰۰) حاکی از سیر صعودی این احساسات با شروع هر دوره از بازی‌های جام جهانی فوتبال است، طوری که سطح آن پس از پایان هر دوره‌ی جام جهانی به وضعیت قبلی باز نمی‌گردد. او معتقد است که این هیجانات ملی و شعارهایی نظیر «تو آلمان هستی» نمی‌تواند به عنوان گرانیگاه (مرکز ثقل) جامعه‌ای متزلزل عمل کند⁹.

یان روبل در مقاله‌ای¹⁰ با عنوان «چرا خارجی‌ها برای آلمان نیستند» برای گشایش بحث خود این پرسش چالش‌برانگیز را پیش روی خواننده قرار می‌دهد که: «چرا خارجی‌هایی که در آلمان زندگی می‌کنند، با مشت‌هایی گره کرده و پنهان در جیب شلوارهای خود، آرزوی شکست آلمان در مسابقاتی نظیر جام ملت‌های اروپا یا جام جهانی را دارند؟». وی در ادامه می‌نویسد: «به این اعتقاد رسیده‌ام که خارجی‌ها هر چقدر زمان طولانی‌تری در آلمان زندگی کرده باشند، این چنین احساسی در آنان شدت بیشتری به خود می‌گیرد.»

فارغ از نتیجه‌ی تقلیل‌آمیزی که روبل از بحث خود می‌گیرد [مبنی بر اینکه: «از ماست که بر ماست؛ چرا که ما مردم دیگر کشورها را به دیده‌ی تحقیر می‌نگریم و زمانی که پیروز می‌شویم با اغراق و بدون ظرافت نشان

5. [Deutschland in Schwarz-Rot-Gold: Köhler und Künast erfreut über Fahnenmeer](#) | Spiegel

6. همان

7. [Party-Patriotismus ist Nationalismus](#) | Süddeutsche

8. [Fußballtaumel und Fremdenfeindlichkeit](#) | Süddeutsche

9. همان

10. [Warum Ausländer nicht für Deutschland sind](#) | Yahoo Nachrichten Deutschland

می‌دهیم که چنین نگاه تحقیرآمیزی به حریف خود داریم¹¹»، در پرسش و پاسخی که او طرح می‌کند حقایق مهمی نهفته است:

در اینجا (همانند برخی دیگر از کشورهای میزبان) خارجی، فارغ از هر درجه‌ای که برای به اصطلاح «اینترگره‌سازی» خود بکوشد، چنان بیگانه تلقی می‌شود که ناچار است فشار عینی بیرونی را با واکنشی درونی پس بزند. جدا از هر گونه مطالعه‌ی آماری موجود یا ممکن در این مورد، عیان‌ترین شاهد ماجرا روحیه‌ی آشفته و شکننده‌ی بسیاری از فرزندان مهاجران است که با اینکه از خردسالی در اینجا زیسته‌اند یا حتی در اینجا به دنیا آمده‌اند، اغلب در برزخ پذیرفته نشدن و پیامدهای ذهنی-روانی آن دست و پا می‌زنند. بر این اساس، واضح است که هر آن چیزی که ملیت آلمانی را برجسته سازد، همزمان جداماندگی و بیگانگی خارجی‌ها را نیز (در ساحت‌های عینی و ذهنی) برجسته می‌سازد. فوران موسمی ملی‌گرایانه همزمان با رقابت‌های بین‌المللی فوتبال یکی از این‌هاست.

۴. معیار پیشروی در «مدارا با خارجی»

نوید کرمانی در سخنرانی «شکوه‌مند» خود در پارلمان آلمان¹² در مراسم بزرگداشت شصت و پنجمین سالگرد تصویب قانون اساسی آلمان، برای تأکید بر دستاوردهای این قانون اساسی با اشاره به یک نظرسنجی تاریخی، پارادوکسی را مطرح می‌کند که دامنه‌ی آن فراتر از نتایج تأییدآمیز مورد نظر او می‌رود: سال ۱۹۵۱ اندکی پس از تصویب قانون اساسی آلمان، در یک نظرسنجی درباره‌ی بهترین دوره‌ی تاریخ آلمان، «۴۵ درصد از دوران امپراتوری دوم نام برده بودند، ۷ درصد از جمهوری وایمار و ۴۲ درصد از دوران حکومت «ناسیونال سوسیالیسم». تنها ۲ درصد شرکت‌کنندگان در نظرسنجی جمهوری فدرال را بهترین دوران برای آلمانی‌ها می‌دانستند¹³».

او از این یادآوری تاریخی و مقایسه‌ی آن با گذشته‌گی [نسبی] کنونی جامعه‌ی آلمان به روی خارجی‌ان و «چندفرهنگی» بودن جامعه چنین نتیجه می‌گیرد که: «ما باید خوشحال باشیم از اینکه در آغاز دوران جمهوری فدرال سیاستمدارانی زمام امور را در دست داشتند که نه بر اساس نظرسنجی‌ها، بلکه در راستای اعتقادات خود عمل می‌کردند¹⁴». پیش‌فرض اساسی وی برای این ابراز خرسندی آن است که در پرتو تعهد اجرایی به همین قانون اساسی، که در روندی کمابیش «از بالا» تدوین شده است، موقعیت اینک به کلی دگرگون شده است و اکثریت جامعه انگاره‌های نژادپرستانه‌ی خود را وانهاده است. متأسفانه تنها در سطح نسبی‌گرایی آماری صرف می‌توان با خوش‌بینی وی همراه بود. چون علاوه بر برخی شواهد مخالف موجود، وی در ارزیابی خود فاکتورهای مهمی را کاملاً نادیده می‌گیرد:

11. همان

12. متن کامل سخنرانی نوید کرمانی در پارلمان آلمان؛ دویچه وله.

13. همان

14. همان

نخست آن که به لحاظ علی روند گسترش و توسعه‌ی سرمایه‌داری و نیازهای درونی خاص آن بود که پذیرش سیل مهاجران و «چندفرهنگی» بودن را به جوامع غربی تحمیل کرده است، نه بندهای «مترقی» قوانین اساسی کشورها (فارغ از نقشی که پیامدهای سیاست‌های استعماری و جنگ‌ها و کودتاهای امپریالیستی در برانگیختن و تداوم سیل مهاجران داشته‌اند). دوم آن که قانونی که از بالا تدوین شود، به‌ناچار با چاشنی زور پیاده و اجرا و تضمین می‌شود. بنابراین بررسی میزان درونی شدن روح قانون در شهروندان، نیازمند تامل در بسترها و برهه‌هایی است که فشار هزینه‌ها و تبعات قانونی نافرمانی موقتاً برداشته شود. از این منظر، برخورد عمومی جامعه با پناهجویان (نه فقط برخورد شخصی و رودررو، بلکه نحوه‌ی مواجهه‌ی افکار عمومی با اخبار سرکوب‌گری آن تحرکات حقوقی پناهجویان)، شاخص مهمی برای بررسی میزان درونی شدن اصل فرضی «برخورد برابر با خارجی» است. چون در اینجا پناهجو از حقوق «شهروندی» که امکان دفاع در برابر تعرضات فردی متنوع «شهروندان» را به او بدهد برخوردار نیست؛ وانگهی، اجباری «قانونی» برای حمایت «شهروندان» از اعتراضات پناهجویان وجود ندارد (گو اینکه هدف این اعتراضات نیز، تغییر بخشی از قوانین موجود به عنوان منشاء مشکلات است). بنابراین در غیاب «فشار قانون» برای تنظیم ساحت فردی برخورد با [مساله‌ی] پناهجویان، می‌توان با نگرستن در این حوزه، درون‌مایه‌ی واقعی رفتار شهروندان نسبت به «مساله‌ی خارجی» را محک زد.

اما آزمایشگاه اجتماعی وسیع‌تر برای بررسی صحت خوش‌بینی آقای نوید کرمانی، برهه‌ی مسابقات بین‌المللی فوتبال است؛ دوره‌ای که نه فقط فشار قانونی برای نوع مشخصی از رفتار «مطلوب» غایب است، بلکه گرایش‌های ناسیونالیستی به طور گسترده‌ای در اشکال رسمی و غیررسمی تبلیغ و تهییج و لاجرم تشدید می‌شوند. درست در همین جاست که نه فقط نفس حمله‌ی اخیر به چندین کمپ پناهجویی-پناهندگی پس از پیروزی نهایی «تیم ملی» معنا می‌یابد، بلکه سکوت عمومی جامعه‌ی آلمان در برابر این خبر اهمیتی دوچندان می‌یابد. بدین ترتیب ناسیونالیسمی که به همراه فوتبال سر باز می‌کند، افسانه‌ی درونی شدن «مدارای قانونی» با خارجی‌ان را افشا می‌کند، چرا که ناسیونالیسم ناچار است خود را در برابر «دیگری» قرار دهد. و «خارجی‌ها» (پناهجویان، پناهندگان و مهاجران) دم‌دست‌ترین «دیگری‌ها» هستند. بنابراین انگاره‌ی «پیشرفت» اجتماعی در زمینه‌ی «خارجی‌پذیری» جامعه‌ی آلمان که آقای کرمانی و میزبانان خرسند او در پارلمان در خصوص آن توافق نظر دارند، تنها در شرایطی انتزاعی و در حصار تحمیلی قانون قابل تصور است. بر همین اساس، پارادوکس مورد اشاره در زمینه‌ی تأثیرات آتی مثبت «دموکراسی از بالا»، بدین نحو رفع می‌شود که بپذیریم دموکراسی از بالا جامعه را تغییر نمی‌دهد، بلکه آن را در جهت کارکردهای معینی مهار می‌کند. [شاید بی‌راه نباشد بگوییم جنبش دانشجویی ۶۸ تلاشی قهرملنانه برای شکستن همین الگوی دموکراسی آمرانه و پدرسالارانه بود، گو اینکه تنها توانست بخشی از تناقضات آن را عیان کند. با شکست تراژیک این جنبش و سرکوب و ادغام مازادهای سیاسی و اجتماعی آن، مسیر مهار «قانونی» هر چه بیشتر جامعه‌ی آلمان گشوده شد و جامعه برای استقبال آتی از عصر نولیبرالیسم و جنگ‌های بشردوستانه مهیا شد.]

با این اوصاف پرسش اساسی و مکرری که این بار به میانجی فوتبال با آن مواجه می‌شویم آن است که ناسیونالیسم چه کارکردی در بازتولید نظم اجتماعی دارد؟

۵. فوتبال در بستر هم‌پیوندی ناسیونالیسم و سرمایه‌داری

تا اینجا، در بررسی نموده‌های نژادپرستانه‌ی جام جهانی فوتبال ۲۰۱۴ (با تمرکز بر نمونه‌ی جامعه‌ی آلمان) به هم‌پوشانی‌های آن با واقعیت همیشه حاضر ناسیونالیسم رسیدیم. در ادامه، ضمن پی‌گیری بحث سویه‌ها و دلالت‌های اجتماعی فوتبال، می‌کوشیم قدری بر این پرسش درنگ کنیم که: در دنیای امروز ناسیونالیسم اساساً چه کارکردی در بازتولید نظم اجتماعی دارد؟ نیازی به گفتن نیست که این درنگ صرفاً اهمیت واکاوی کارکردهای ساختاری ناسیونالیسم و پیامدهای آن در سرمایه‌داری معاصر را برجسته می‌کند، بی‌آنکه بتواند جای خالی آن را پر کند.

جام جهانی فوتبال یکی از آن عرصه‌هایی است که هم‌پیوندی «کاپیتالیسم» و «ناسیونالیسم» را آشکار می‌کند. حفظ پیوستگی سرمایه‌داری در روند توسعه‌ی تاریخی آن، در فرآیند مداومی از گسستن-پیوستن تحقق یافته است. فرآیندی که در حوزه‌های متنوع تاریخی-انضمامی رخ می‌دهد و می‌توان آن را «مرزگذاری-مرززدایی توامان» نامید. در این بحث مشخص، سرمایه‌داری به مثابه شیوه‌ی تولید مسلط به موازات اینکه برای فتح بازارهای جدید ناچار است مرزهای ملی را درنوردد و ملزومات گسترش خود را فراتر از مرزهای ملی و هویتی به جوامع مختلف تحمیل کند (و «هر آنچه سخت و استوار است را دود و نابود کند»)، در عین حال نیازمند آن است که بر تضادهای درونی و ساختاری منطق اقتصادی خود غلبه کند. مشخصاً تشدید شکاف کار و سرمایه، ستیزهای طبقاتی را گسترش می‌دهد و شکنندگی برآمده از گسترش ستیزهای طبقاتی و بالقوه‌گی‌های آن در درون هر جامعه، برقراری و حفظ هژمونی در محدوده‌ی مرزهای ملی را ضروری می‌سازد، که این خود نیازمند ایجاد حس وفاق ملی و وحدت سیاسی به‌رغم شکاف‌ها و گسیختگی‌های واقعی جامعه است.

از سوی دیگر، در سطح تاریخی و انضمامی، نه با سرمایه بلکه با سرمایه‌های متعدد مواجهیم که عمدتاً در کانون‌های ملی و زیر چتر حمایتی دولت‌های ملی به بسط و «شکوفایی» خود می‌پردازند. از این رو بقا و موفقیت در رقابت‌های ناگزیر کانون‌های سرمایه‌داری نیازمند کسب سیادت ملی از طریق پویایی اقتصادی است، که پیش شرط ضروری این یک نیز برقراری وفاق ملی و وحدت سیاسی است. اما در دنیای امروز به واسطه‌ی افول نسبی کارکردهای وحدت‌آفرین مذاهب در نواحی پیش‌رفته‌ی جهان (کشورهای متروپل) خواه‌ناخواه ناسیونالیسم کاندید واجد صلاحیتی برای ایفای چنین نقشی است. پس ناسیونالیسم با ترمیم شکاف‌های اجتماعی و به انحراف کشاندن سمت و سوی ستیزهای اجتماعی، به سرمایه‌داری کمک می‌کند تا بر تضادهای بنیادین خود فایق آید (یا آنها را به تعویق بیاکند).

اما چه عواملی به چاقوی ناسیونالیسم بُرندگی کنونی آن را، متناسب با نیازهای سرمایه‌داری، اعطا می‌کنند، طوری که ستم‌دیدگان و زخم‌خوردگان از نظام طبقاتی نیز هم‌پای ستمگران و عاقبت‌نشینان با نوای ترنمات آن به رقص درمی‌آیند. سراسرترین پاسخ به این پرسش پیرامنه، ارجاع به روانشناسی اجتماعی جامعه است. هر چه نظام اقتصادی و تقسیم‌کار اجتماعی بیگانه‌ساز اکثریت افراد جامعه را بیشتر با خود و با یکدیگر بیگانه می‌کند، گرایش درونی به فراقینی موقعیت و ادغام شدن در یک هویت جمعی تأییدکننده و حمایت‌گر و هر آنچه که -در مقابل این نومی‌دی ویرانگر- حس قدرت بدهد بیشتر می‌شود.¹⁵ از سوی دیگر، سرمایه‌داری به طور نظام‌مند میل درونی افراد به زندگی جمعی و پیوندهای رشددهنده و بسیاری از شورمندی‌های انسانی را سرکوب می‌کند، که پیامد آشکار آن با سلطه‌ی [فرهنگ] فردگرایی بر جوامع مدرن نمود می‌یابد. در چنین شرایطی افراد برای پر کردن این خلاء خواه‌ناخواه به گریزگاه‌ها و تکیه‌گاه‌های موجود روی می‌آورند و ناسیونالیسم بنا به ماهیت فراگیر خود ساده‌ترین و در دسترس‌ترین گریزگاه است. بنابراین سرمایه‌داری و ناسیونالیسم پیوندی دو سویه دارند و به طور مستمر از یکدیگر پشتیبانی می‌کنند. در این میان بازهای‌های بین‌المللی فوتبال یکی از آن مناسک ملی است که آتش ناسیونالیسم را داغ‌نگه می‌دارد؛ چیزی نظیر جنگ، اما با هزینه‌ای به مراتب کمتر و مشروعیت و محبوبیتی به مراتب بیشتر. از این منظر، اصرار بر سیاسی نبودن یا سیاسی ندیدن فوتبال، مصداق آشکار تجاهل است.

۶. فوتبال و توهم همبستگی

در واقع هر نمایش متعارفی از حضور جمعی کلان توده‌ها، از آنجا که در بستر مناسبات اجتماعی-سیاسی موجود شکل می‌گیرد، تا جایی که حضوری انفعالی باشد، به نوبه‌ی خود به تداوم آن مناسبات یاری می‌رساند. تنها جنبش‌های اعتراضی توده‌ای می‌توانند از این چرخه‌ی معیوب فراروی کنند. گرایش همگانی به فوتبال و نفوذ بسیار گسترده‌ی آن بی‌گمان ناشی از سادگی فهم و دنبال کردن بازی فوتبال برای همه (در وسیع‌ترین معنای آن)، هیجانانگیز و زیبایی‌های درونی فوتبال و جذابیت‌های بیرونی آن (نظیر شیوه‌ها و شگردهای بازنمایی رسانه‌ای) است. اما اشتیاق همگانی برای به تن کردن پیراهن هویت ملی ذیل نام فوتبال، تجلی امیال سرکوب‌شده‌ی انسان‌هاست. از جمله میل به بازشناسی (از سوی جمع) و نیاز به همبستگی اجتماعی، که در بستر مناسبات بیمارگونه‌ی سرمایه‌داری، ناگزیر در اشکالی واژگونه و غیرانسانی سر باز می‌کنند. از این رو اصلاتی که اغلب به هیجانانگیز و شادی‌های توده‌ای در برهه‌ی بازی‌های فوتبال داده می‌شود، ستایش از نموده‌های بیماری در جهت انکار بیماری است. پس از آنجا که این همبستگی اجتماعی در مناسبات سرمایه‌داری قابل تحقق نیست، تنها در اشکال مختلف مبارزه برای تغییر وضع موجود در جهت ایجاد جامعه‌ی بدیل می‌توان بروز این همبستگی را انتظار کشید.

15. اریش فروم، روان‌کاو مارکسیست مکتب فرانکفورت، در بخشی از کتاب «گریز از آزادی» به تفصیل این فرایند ساختاری-روانی را تشریح کرده است.

شواهد زیادی وجود دارد مبنی بر بیمار بودن دنیایی که می‌کوشد فوتبال را محملی برای همبستگی ملی و بین‌المللی جلوه دهد، که در اینجا تنها به پاره‌ای از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

- در ماه‌ها و هفته‌های پیش از آغاز جام جهانی فوتبال در برزیل فرودستان برزیل اعتراضات و اعتصابات متعددی را سامان دادند تا به یاری «جهانی بودن پدیده‌ی فوتبال» صدای خود را به گوش جهانیان برسانند و بدین طریق حاکمان برزیل را به پذیرش حقوق خود ملزم سازند¹⁶. نه تنها صدای آن‌ها شنیده نشد، بلکه سرکوب‌های پلیسی خونین اعتراضات آن‌ها نیز در هیاهوی آغاز مسابقات فوتبال گم شد. مسابقاتی که توپ‌های چند رنگ آن در کارگاه‌های تاریک بنگلادش دوخته شده بود و استادیوم‌های زیبای آن با تاراج ثروت زحمت‌کشان و محرومین برزیلی و نیز استثمار کارگران ساخته شد و شتاب برای آماده‌سازی این ورزش‌گاه‌ها به مرگ شش کارگر انجامید.
- در هفته‌های اخیر در موارد متعددی مجریان خبر شبکه‌ی اول تلویزیون آلمان گزارش‌های خود را با اخبار کشتار در غزه آغاز می‌کردند، که بلافاصله در هیاهوی خبر بعدی که مربوط به فوتبال بود گم می‌شد. طبعاً در شهرهای آلمان نیز همانند بسیاری از شهرهای اروپا تظاهراتی در مخالفت با کشتار و جنگ انجام گرفت؛ اما جایی که هر مسابقه‌ی تیم ملی به راحتی صدها هزار نفر را در یک شهر بزرگ به خیابان می‌کشاند، تظاهراتی با تعداد زیر پنج هزار نفر (یا در بهترین حالت زیر ده هزار نفر) درباره‌ی جنایت‌های عظیمی که پیش چشم همگان (بر صفحه‌ی همان تلویزیون‌های پخش فوتبال) رخ می‌دهند، بیان روشنی از بیماری تمدن بشری است.
- جام جهانی ۲۰۲۲ با میزبانی کشور قطر برگزار می‌شود. در حالی که جام جهانی ۲۰۱۴ برزیل پرهزینه‌ترین جام جهانی در تاریخ این پدیده بوده است، انتظار می‌رود که تدارک زیر ساخت‌های برگزاری این مسابقات در قطر، که از سال ۲۰۱۰ آغاز شده است، هزینه‌های به مراتب بیشتری بر جای بگذارد. اما جدا از ثروت‌هایی که با میانجی‌گری فیفا از جیب محرومان اجتماعی به صندوق شرکت‌های چندملیتی واریز می‌شود، در قطر فاجعه‌ی انسانی موحشی در حال وقوع است. بنا بر گزارش‌های متعدد گاردین¹⁷ ساخت و سازهای مربوط به میزبانی قطر تاکنون به مرگ بیش از نهمصد کارگر مهاجر که اکثراً از کشورهای فقیر منطقه (نظیر نپال و هند) هستند منجر شده است. پیش‌بینی می‌شود که با همین

16. برای نمونه به این گزارش‌ها (در تارنمای پراکسیس) رجوع کنید:

برزیل؛ مبارزه‌ی بی‌خانمان‌ها و کارکنان مترو به اعتراضات گرما می‌بخشد | آندره فری؛ ترجمه: آرام خاکسار.

در آستانه‌ی جام جهانی فوتبال: بار دیگر موجی از اعتصابات برزیل را تکان داد | ترجمه: مصی ش.

17. گزارش‌های گاردین در مورد تلفات انسانی تدارک جام جهانی ۲۰۲۲ در قطر:

[Qatar World Cup: 400 Nepalese die on nation's building sites since bid won](#)

[More than 500 Indian workers have died in Qatar since 2012, figures show](#)

[Qatar World Cup construction 'will leave 4,000 migrant workers dead](#)

فرآیند، رقم نهایی تا پایان کار ساخت و ساز (۲۰۲۲) به چهار هزار نفر برسد¹⁸. علت بیرونی این فاجعه، عدم رعایت مسایل ایمنی محل کار در این کشور بسیار ثروتمند است. اما علت بنیادی‌تر، ارزان بودن جان کارگران مهاجر در مناطق شیخ‌نشین است که با فقدان قوانین حمایتی نیروی کار در این کشورها (عقب‌ماندگی تاریخی این جوامع) تلفیق می‌شود و در ترکیب با حرص و آز ذاتی صاحبان سرمایه، چنین پیامد مخوفی ایجاد می‌کند. و همه‌ی این‌ها مسلماً تغییری در استقبال پرشکوه و شوق‌آمیز دولت‌ها و مردم از جام جهانی ۲۰۲۲ قطر ایجاد نخواهد کرد. شاید عکسی که رئیس فیفا سب پلاتر را در میان آنگلا مرکل و ولادیمیر پوتین در حال تماشای مسابقه‌ی فینال جام جهانی ۲۰۱۴ نشان می‌دهد¹⁹، به ط‌ور نمادین گویای آن باشد که فوتبال امروزه چه جایگاهی در ساختار قدرت جهانی دارد.

بر این اساس (و بی‌نیاز به ذکر مثال‌های بیشتر و شاید مهم‌تر)، روشن است که در دل مناسبات بیمارگونه‌ی سرمایه‌داری، ورزشی با نفوذ فراگیر و توده‌ای فوتبال، نه تنها هیچ دخلی به ایجاد همبستگی انسانی در سطوح ملی و بین‌المللی ندارد، بلکه یکی از کارکردهای آن (در کنار کارکردهای مستقیم اقتصادی و اجتماعی) دقیقاً نرمالیزه کردن همین وضعیت بیمار است. وانگهی، روند تاریخی صعود مسابقات بین‌المللی فوتبال به جایگاه فراگیرترین رخداد ورزشی جهان امروز، در بطن مناسباتی شکل گرفت که رقابت و ستیز میان کشورها از مهم‌ترین شاخص‌های آن بوده است (ستیزی که وقوع دو جنگ جهانی و انبوهی از جنگ‌های محلی و منطقه‌ای، شاخص‌های حاد آن بودند). در بستر چنین ستیزی است که از مدت‌ها پیش تاکنون حساسیتی عظیم برای تجهیز تیم‌های فوتبال ملی با حداکثر توان و امکانات ملت‌ها وجود دارد تا بر مبنای آن دولت‌ها بتوانند م‌انور تبلیغ‌اتی ملی‌گرایانه‌ی خود (پوپولیسم فوتبالی) را اجرا کنند؟ بی‌دلیل نیست که برخی روزنامه‌ها نظیر بیلد در فردای پیروزی تیم فوتبال آلمان بر آرژانتین، در لغزش زبانی معنادار از کلمه‌ی «جنگ» استفاده کرده‌اند²⁰ یا روزنامه‌ی دیگری تیتیر «ما آرژانتین را به زانو درآوردیم» را به کار می‌برد. نمایش نژادپرستانه‌ی «فهرمانان» فوتبال آلمان در جشن پیروزی برلین در تحقیر مردم آمریکای جنوبی هم در همین کانتکستِ تقابل «ما-آنها» قابل فهم است.

پس بی‌گمان باید اذعان کرد «ملی‌سازی» فوتبال در دنیای امروز اساساً در کار بر ساختن و تشدید مرزهای هویت ملی و تشدید تقابل‌ها و گسستگی‌های ساختاری در درون و در بین جوامع انسانی است. این در حالی است که جذابیت فراگیر فوتبال، بر بستر ساختارهای بیگانه‌ساز و منفعل‌کننده‌ی نظم اجتماعی مسلط و بازنمایی‌هایی رسانه‌های توده‌ای، همچون پرده‌ای برای پنهان‌سازی این تقابل‌ها و گسستگی‌ها عمل می‌کند و بدین ترتیب بر رازورزی‌های مناسبات موجود می‌افزاید. از این منظر اشتیاق همگانی به ذوب شدن در هویت‌گرایی‌های ناسیونالیستی فوتبال، بازتاب سرشت جهانی است که از روح انسانی خود تهی شده است. در این معنا فوتبال هم یکی از مذاهب نوین جهان بی‌روح ماست.

18. همان

19. عکس سب پلاتر در میان مرکل و پوتین در فینال جام جهانی ۲۰۱۴.

20. Was für ein "Kampf"?

جمع‌بندی:

این‌که در مهیج‌ترین لحظات شادی فوتبال، پربسامدترین کلمه‌ای که تماشاچیان و هواداران تیم ملی بر زبان می‌آورند کلمه‌ی «آلمان» است، از یک‌سو نشان می‌دهد که آن‌ها جز پندار ملیت و ملی‌گرایی، میانجی انسانی دیگری که حامل هویت مشترک آن‌ها باشد ندارند؛ از سوی دیگر حاکی از آن است که آنان صدای خود را تجسم مادی آلمان می‌دانند و بدین ترتیب با تکثیر هماهنگ انگاره‌های خود، مرزهای هویتی-نژادی آلمان را باز-ترسیم می‌کنند. به بیان دیگر این دست جشن‌های فوتبالی، هویت جمعی «ما» را حول ناسیونالیسم بنا می‌کنند یا به واقع آن را بازآرایی می‌کنند. ناسیونالیسم بی‌گمان برساخته‌ی دنیای امروز نیست و فوتبال هم تنها میانجی بروز آن نیست، اما احیای اشکال امروزی ناسیونالیسم قطعاً از رهگذر دامن زدن به مناسک توده‌ای مدرن، نظیر فوتبال و دلالت‌های فرهنگی-اجتماعی آن، می‌گذرد. از جمله کارکردهای اصلی ناسیونالیسم در سرمایه‌داری معاصر، پوشاندن شکاف‌های اجتماعی و مهار ستیزهای طبقاتی و حذف امکانات همبستگی مبارزاتی توده‌های تحت ستم (با تحریک شکاف‌های قومی-نژادی و مذهبی) است، که همه‌ی این سازوکارها در جهت حفظ هژمونی طبقه‌ی حاکم در جوامع مختلف عمل می‌کنند. غلبه‌ی آشکار چنین کارکردهایی در اغلب جوامع، انگاره‌ی مرززدایی و «جهان‌وطنی» سرمایه را زایل می‌سازد و تناقض‌های ساختاری سرمایه‌داری و ساختار سیاسی هم‌بسته‌ی آن (یعنی لیبرال‌دموکراسی) را عیان می‌سازد؛ از جمله اینکه «جهان‌گرایی سرمایه» تنها معطوف به ساحت «کسب سود» و ملزومات فرآیند بی‌وقفه‌ی انباشت است. از آنجا که ناسیونالیسم برای توجیه و تثبیت خود، به اثبات خاص‌بودگی و برتری خود بر «دیگران» نیاز دارد، نه فقط از سایر ملت‌ها «دیگری» می‌سازد، بلکه به ناچار در محدوده‌ی مرزهای ملی خود دم‌دست‌ترین «دیگری»ها را در هیات خارجی‌ها آماج تهاجم خود قرار می‌دهد.

بر این اساس ناسیونالیسم با تأکید بر ملیت برآمده از هویت نژادی و سایر المان‌های تنگ «ملی»، خوانناخواه به طور گریزناپذیری نطفه‌ی نژادپرستی را دل خود پرورش می‌دهد. پس نژادپرستی خاستگاهی ساختاری (و نه تصادفی) در ساختارهای سیاسی-اجتماعی جوامع مدرن دارد و در همزیستی «مسالمت‌آمیز» با مناسبات مسلط بر این جوامع به سر می‌برد. با این وجود، در ایدئولوژی برساخته‌ی سیاست‌مداران طبقه‌ی حاکم و رسانه‌های انحصاری آنان، پدیده‌ی نژادپرستی به حادثه‌ترین اشکال بروز آن نزد حاملان انسانی‌اش تقلیل داده می‌شود، و عموماً با اطلاق برچسب‌هایی نظیر «راست افراطی» یا «نئونازی»، بر خاص‌بودگی یا استثنا-بودگی آن تأکید می‌گردد. در عین حال ایدئولوژی‌پردازان نظم مسلط هیچ‌گاه از یاد نمی‌برند که در سطح گفتمانی و سیاسی از راست افراطی معادل هم‌ارزی در برابر چپ افراطی (بخوانید: کمونیست‌های انقلابی) بسازند؛ تا هر گونه گرایش و تلاش در جهت تغییر وضع موجود، گرایشی منحط و هم‌تراز با انگیزه‌های راست افراطی قلمداد گردد.

فوتبال به مثابه علاقه فراگیر توده‌ای یکی از آن گره‌گاه‌هایی است که نه تنها هم‌پیوندی ناسیونالیسم و سرمایه‌داری را عیان می‌کند، بلکه نشان می‌دهد که چگونه ملیت‌سازی در دل چنین مناسبات غیرانسانی‌ای به ناگزیر

نژادپرستی را در دامان خود پرورش می‌دهد و به کار می‌گیرد. جشن‌های عظیم و مکرر هواداران سرمست فوتبال، به ویژه آن دسته از کارناوال‌های فوتبالی که حول محور ملیت «خیابان»ها را فتح می‌کنند، به جای خالی «سیاست» در دنیایی سیاست‌زدایی شده اشاره می‌کنند. این توده‌های مسلح به ناسیونالیسم، علاوه بر همه‌ی آن امکاناتی که برای رشد و رهاسازی خود از دست می‌دهند، خود به سادگی به سلاح‌هایی در دست سیاست‌های پوپولیستی بدل می‌شوند؛ همچنان که تا امروز نیز تحکیم پایه‌های دموکراسی پارلمانی، بر چنین درون‌مایه‌ای از مقوله‌ی «ملت» متکی بوده است. از این منظر، این برانگیختگی‌های انفعالی توده‌ها به راستی ترس‌آور و هشدار دهنده است.

تحت تسلط مناسبات سرمایه‌دارانه، در شرایطی که ملت‌ها در پهنه‌های اقتصاد و سیاست جهانی بی‌وقفه با هم در ستیزند، و در غیاب جنبش‌های اعتراضی رهایی‌بخش که بسترهای واقعی همبستگی انترناسیونالیستی واقع شوند، مناسکی نظیر جام جهانی فوتبال به‌عنوان امتداد سه‌مبلیک جنگ‌های میان ملت‌هاست. «ما»یی که حول ناسیونالیسم شکل می‌گیرد و با نمایش‌های مدرنی نظیر فوتبال احیا و فربه می‌شود، بی‌گمان همبستگی کاذبی را در محدوده‌ی جزیره‌های ملی متخاصم برمی‌سازد؛ «ما»یی تنگ، حذفی/تقابلی، ایستا، رو به عقب و ارتجاعی. اما در جهان معاصر این تنها فرآیند ممکن برای شکل‌گیری «ما» نیست. فرآیندهایی از مبارزه‌ی جمعی برای تغییر مناسبات غیرانسانی حاضر، که اکثریت مردم جهان را تحت سیطره‌ی خود دارند، امکان‌گشوده‌ایست برای شکل‌گیری «ما»یی که رو به «شدن» دارد و به رهایی بشر می‌انديشد.

۱۶ جولای ۲۰۱۴

* * *



یکی از هواداران تیم ملی فوتبال آلمان پیش از بازی آلمان-آرژانتین در فینال جام جهانی ۲۰۱۴، در محل یادبود قربانیان هولوکاست در برلین.
(عکس: Adam Berry)